

# خودشناسی

دوره‌ی نوزدهم - جلسه‌ی ۱

استاد حسین نوروزی

(۲۲ فروردین ۱۳۸۴)

## مراحل تکامل انسان

هر انسانی از لحظه تولد، مراحلی برای تکامل دارد و ناگزیر از طی این مراحل و مسیر است.

### تقلید

مرحله‌ی اول، **تقلید طوطی‌وار** است. تقلید، معانی و انواع مختلفی دارد که در آینده شرح خواهیم داد. به عنوان مثال، همه‌ی ما به زبان مادری سخن می‌گوییم. این سخن گفتن به زبان مادری را ما انتخاب نکرده ایم؛ پدر و مادر ما به زبان فارسی صحبت می‌کردند و ما هم به زبان فارسی صحبت کردیم، و این یعنی تقلید طوطی‌وار. همین الان هم وقتی به زبان فارسی صحبت می‌کنیم همین‌گونه است؛ یعنی در حین صحبت کردن، فکر نمی‌کنیم که در حال استفاده از کدام یک از قواعد دستوری فارسی هستیم؟ چه بگوییم؟! فعل یا فاعل کجا بیاید؟!

بعداً تعداد زیادی از دانشمندان زبان‌شناس، باید تحقیق و بررسی کنند که این سخن گفتن ما بر چه اساس، میزان، قاعده و ضابطه‌ای بوده است؛ اما خود ما بدون اینکه بدانیم و درس‌های مربوط به دستور زبان فارسی را بخوانیم، به این زبان صحبت می‌کنیم. خیلی از کارهای ما این‌گونه است. هر انسانی از بدو تولد باید این مرحله‌ی تقلید طوطی‌وار را پشت سر بگذارد، در غیر این صورت ادامه‌ی حیات و زندگی برای او ممکن نخواهد بود. نحوه‌ی غذا خوردن، جویدن، و... کارهایی است که ما یاد می‌گیریم و به ما یاد می‌دهند.

### تعبد

بعد از این مرحله، وقتی انسان کمی رشد و نمو می‌کند به مرحله‌ی تعبد محض می‌رسد. البته نباید برای این مراحل مرز دقیق زمانی تعیین شود.

مرحله‌ی تعبد، مرحله‌ای است که ما بر اساس درک و فهمی که داریم، به اطرافیان خودمان اعتماد می‌کنیم؛ اما در مرحله‌ی اول این‌گونه نبود. در مرحله‌ی اول، کارهایی جلوی ما انجام شد و ما طوطی وار آن‌ها را یاد گرفتیم و انجام دادیم. اطرافیان ما به فارسی صحبت کردند ما هم به فارسی صحبت کردیم.

در مرحله‌ی دوم هم حرف‌شنوی داریم اما آیا از هر کسی حرف شنوی داریم؟ نه! از کسانی حرف شنوی داریم که آنها را قبول داریم و به آنها اعتماد می‌کنیم. از این حرف شنوی به مرحله‌ی تعبد تعبیر می‌کنیم. اطرافیان می‌گویند: «این کار را بکن». ما هم می‌گوییم: «چشم!» انجام می‌دهیم و چون و چرا نمی‌کنیم. این هم نوعی تقلید است. یعنی اطرافیان می‌گویند و ما هم قبول می‌کنیم. چرا باید این کار را بکنیم؟! نمی‌دانیم. دیگران می‌گویند باید مدرسه بروی؛ ما هم می‌گوییم: «چشم» و مدرسه می‌رویم. چرا باید مدرسه برویم؟! نمی‌دانیم. این‌گونه نیست که خودمان فکر کردیم، به نتیجه رسیدیم و فهمیدیم که مدرسه رفتن خوب است و باید به مدرسه برویم بعد تصمیم گرفتیم و رفتیم.

## مرز تعقل

در مرحله‌ی سوم، انسان به حدی از رشد عقلی می‌رسد که از آن به مرز تعقل تعبیر می‌کنیم؛ یعنی انسان به جایی می‌رسد که خودش می‌فهمد و تصمیم می‌گیرد؛ حتی می‌تواند چیزهایی را که در گذشته بر اساس تقلید و تعبد عمل کرده است، بررسی و بازنگری نماید و تصمیم‌گیری کند. صحیح و غلط کارها را از هم تفکیک کند و بگوید: «فلان کاری که انجام دادم درست نبوده است». در این مرحله با معیاری این مسائل را می‌سنجد و برای خود مستقل می‌شود در حالی که قبلاً وابسته بود اما حالا می‌خواهد روی پای خود بایستد. با عقل خود بسنجد. پس چیزی در درون او به نام عقل و فهم در حال شکل گرفتن است که قبلاً نبود.

ما در درون خودمان می‌یابیم که چیزی به نام عقل وجود دارد؛ یعنی خودمان می‌فهمیم؛ وقتی با ما صحبت می‌کنند و حرف می‌زنند این سخن و صحبت را با معیارها و میزان‌هایی در درون خودمان مقایسه می‌کنیم و می‌گوییم: «این سخن درست یا غلط است». اگر کسی به مرز تعقل رسید، اما با جلساتی برخورد نکرد که او را عاقل یعنی مستقل کند؛ با افرادی مواجه نشد که دارای عقل کامل‌تری هستند که عقل او را رشد و پرورش بدهند و کاری کنند که خودش بفهمد؛ در نتیجه این شخص در همان مرحله‌ی تقلید دوران کودکی و تعبد بی‌چون و چرای کذایی دوران کودکی خود باقی می‌ماند و از آن مرحله خارج نمی‌شود؛ اگر هم خارج شود چون به راهنمای صحیح و درستی دسترسی نداشته و ندارد دچار مشکلاتی می‌شود که بعداً عرض خواهیم کرد. پس انسان باید این مراحل تکامل را طی کند.

## جلسه‌ی خودشناسی مناسب چه کسانی است؟

جلسه‌ی ما جلسه‌ی خودشناسی است. این جلسه چه جایگاهی دارد؟ ما الان در مقام این نیستیم که آموزش‌های کورکورانه‌ی تقلیدی یا دستورالعمل‌های تعبدی بدهیم. بنابراین باید کسانی در این جلسه شرکت کنند که اولاً به مرز تعقل رسیده باشند یعنی به جایی رسیده‌اند که وقت فکر کردن، تعقل کردن و مستقل شدن آنهاست؛ البته به این معنا نیست که وقت آن رسیده است که کامل مستقل شوند. چرا که استقلال مرحله به مرحله و مرتبه مرتبه است؛ انسان تدریجاً و کم کم به استقلال می‌رسد. این‌گونه نیست که وقتی انسان به مرز تعقل رسید یک مرتبه عاقل بالفعل و عقل کل شود.

## جایگاه مراحل تکامل انسان

انسان کم کم، مرحله به مرحله و تدریجاً رشد می‌کند و مستقل می‌شود و تا وقتی که مستقل نشده است از مرحله‌های قبل هم استفاده می‌کند. بنابراین سعی نکنید این مراحل را به طور دقیق تفکیک کنید، چرا که این مراحل گاهی در کنار هم حرکت می‌کنند. در ابعادی، شما باید حرف گوش کن باشی و «چشم» بگویی و در ابعادی دیگر باید سعی کنی خودت بفهمی و رشد کنی. کمال، رشد و حرکت ما در این سیستم در ابعادی با چشم گفتن و حرف گوش کردن و در ابعادی با چون و چرا کردن است.

**هر کدام از این مراحل، جایگاه واقعی خود را دارد.** وقتی ما به مرز تعقل رسیدیم نباید تعبد یا تقلید را کنار بگذاریم. اگر ما نخواهیم به زبان مادری صحبت کنیم در این صورت اصلاً نمی‌توانیم با دیگران رابطه برقرار کنیم. این زبان به درد بخور و کاربردی است هر چند که تقلیدی کورکورانه است. اگر ما بررسی کردیم و دیدیم زبان عربی بهتر و کامل‌تر است، می‌توانیم آن زبان را یاد بگیریم و به عنوان یک ابزار از آن استفاده کنیم.

بنابراین نباید زور بزنیم و تلاش کنیم تا کسی را که به مرز تعقل نرسیده، از مرحله‌ی تقلید و تعبد خارج کنیم؛ بگذارید در همان مرحله باشد. او دارد بهره و استفاده‌ی خود را می‌برد.

اگر خواهیم این بحث را به صورت کاربردی نشان بدهیم، حفظ آیات و روایات را می‌توان مثال زد که آیا ما وظیفه داریم که آیات را حفظ کنیم؟ باید گفت: «خیر! ما باید به دنبال فهم قرآن و روایات باشیم». چون حفظ کردن قرآن وقت و نیرو می‌خواهد؛ باید نیرویی مصرف کنیم و اگر شما این نیرو را در مسیر حفظ قرآن به کار بگیری دیگر نیرو و توانی برای فکر کردن به حقایق و معارف قرآن نخواهی داشت. حُب الآن ما باید چکار کنیم؟ وظیفه‌ی ما چیست؟

گاهی ما به وضع موجود و بالفعل خودمان نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «چرا قرآن را حفظ می‌کنند؟! باید تمام این تشکیلات برچیده شود! حفظ قرآن به درد نمی‌خورد! معانی و حقایق قرآن مهم است.» به خودمان نگاه می‌کنیم و درباره‌ی همه قضاوت می‌کنیم. در حالی‌که کلاس بندی و درجه بندی است و هر کس در جایگاه خودش قرار دارد. ممکن است الآن برای شما وقت گذاشتن برای حفظ قرآن درست نباشد که در واقع برای بسیاری از افراد هم درست نیست اما شاید برای عده درست باشد؛ البته باز هم به این کلیت نمی‌توانیم بگوییم.

اما کسی که سن و سال کمی دارد و وقت فکر کردن او نیست؛ یعنی به مرز تعقل نرسیده است که به او بگوییم: «تو حالا مستقل باش؛ خودت بفهم؛ خودت برس؛ خودت بررسی کن؛ خودت صحیح و ناصحیح را از هم تشخیص بده؛ حق و باطل را از هم جدا کن.» بلکه در مرحله‌ای است که باید حق و باطل را برای او جدا کنند و به او بگویند: «این کار را بکن؛ آن کار را کن. اینجا برو! آنجا برو! این را بخور؛ آن را نخور! این‌طور بگو؛ آن‌طور نگو؛ اینجا برو؛ آنجا نرو!». هنوز در این مرحله است. به چنین فردی باید گفت: «قرآن را حفظ کن». به اندازه‌ای که استعداد، توانایی و حافظه دارد، می‌تواند قرآن را حفظ کند. در این مرحله آیات قرآن در حافظه‌ی او نقش می‌بندد و در آینده که به مرز تعقل رسید از آن‌ها استفاده می‌کند. هر چیزی در جای خودش خوب است، به این می‌گوییم: «عدل».

«وضع کل شیء فی موضعه»

### **عدالت، قرار دادن هر چیز در جایگاه واقعی خود است.**

بنابراین به شما که دانشگاه می‌روی و دانشجو هستی می‌گوییم: «نباید سر کلاس اول دبستان بنشین! چرا که وقت تو تلف می‌شود». به کسی که کلاس اول دبستان باید برود می‌گوییم: «نباید سر کلاس دانشگاه بنشین، چرا که عمر تو ضایع می‌شود». هر کس باید در کلاس خودش باشد. پس باید همه‌ی مراحل و مراتب را در جایگاه واقعی خود ببینیم. حالا با بحث‌هایی که در جلسات آینده خواهیم داشت این دید ما کامل‌تر می‌شود و جا می‌افتد.

## **کم کم دید ما کامل‌تر می‌شود**

فعلاً به عنوان شروع راه و شروع کار و جلسه داریم حرف‌ها را می‌شنویم. اما این مسائل باید در وجود ما جا بیفتد که در تمام زندگی‌مان همه چیز را همین‌گونه ببینیم. این‌گونه نباشد که یک چیزی را ببینیم اما ده چیز دیگر در کنار آن را نبینیم.

به عنوان مثال مطلبی را یاد می‌گیری و آن‌را رها نمی‌کنی. مرتب همان مطلب را تکرار و بر آن اصرار و پافشاری می‌کنی. حقایق بسیاری در این عالم وجود دارد که از دید تو پنهان شده است و آن‌ها را ندیده‌ای؛ خوب و درست دیدی، اما همه چیز را ندیدی. البته این حالت بچگی است.

از یک بچه نمی‌توان توقع داشت که همه چیز را با هم ببیند. منتهی بچگی به سن نیست؛ گاهی فردی بزرگ شده است اما در بعضی از کارها و مسائل هنوز بچگی خود را دارد. اگر چیزی را دیدی اما چیزهای دیگر در کنار آن‌را ندیدی بدان که هنوز بچه هستی. این‌گونه نیست که بچه‌ها هیچ چیز نمی‌بینند. بچه‌ها هم چیزهایی را می‌بینند و می‌فهمند اما چیزهای زیاد دیگری هم هست که آن‌ها را نمی‌بینند.

جریان فیل و اتاق تاریک است. مردی وارد اتاق شد. به او گفتند: «بگو این چیست؟ اینجا چه خبر است؟» چون نمی‌دید نمی‌دانست که آن چیست. به پای فیل دست زد و گفت: «یک ستون کلفتی اینجا وجود دارد». دیگری آمد به گوش فیل دست زد؛ وقتی دستش به گوش فیل خورد گفت: «یک بادبزن بزرگی است». دیگری به خرطوم فیل دست زد و قضاوت دیگری کرد. اما اگر چراغ را روشن کنند و یک مرتبه هیکل فیل را کامل ببیند دیگر کسی نمی‌گوید که اینجا ستون، بادبزن، شلنگ و... است؛ می‌گوید: «اینجا فیل است». همه‌ی واقعیت را می‌گوید. آیا قضاوت او قبلاً غلط بود؟! نه! قبلاً هم قضاوتش غلط نبود. همان چیزی را که لمس کرد همان را بیان نمود. گفت: «پای فیل یک ستون است». غلط نگفت اما قضاوتش کامل نبود. این خیلی مهم است.

## چرا قضاوت‌های نادرست داریم؟

همه‌ی ما چیزهای زیادی می‌دانیم؛ بسیاری از مطالبی را که می‌دانیم درست است و می‌توانیم بگوییم که همه‌ی این مطالب درست است اما معنایش این نیست که راجع به آن چیزی که می‌دانیم قضاوت صحیح و درستی داریم. چرا؟ چون کامل نمی‌بینیم. همه را با هم ندیدیم. مثل فیلمی که پرده پرده جلوی چشم نمایش می‌دهند؛ ما همانی را که هست، می‌بینیم. خیلی فرق می‌کند با اینکه همه‌ی فیلم را با هم دیده باشیم. اگر بعد از اینکه آخر فیلم را دیدیم، به ما بگویند: «حالا راجع به این فیلم قضاوت کن». قضاوت ما وقتی یک پرده از فیلم را می‌بینیم با وقتی که همه‌ی پرده‌های فیلم را دیده‌ایم؛ چقدر فرق می‌کند؟ وقتی شما یک پرده از فیلم را دیدی، اینطور نیست که چیزی از فیلم را ندیده باشی. اما قضاوت تو غلط است و نمی‌توانی درست قضاوت کنی. حق نداری قضاوت کنی. بنابراین همه‌ی ما عالم هستیم. اما فقط به چند پرده عالم هستیم. دیدمان خیلی محدود است. دیدیم اما دیدمان بسیار محدود بوده است.

در نتیجه ما گاهی قضاوت‌های نادرستی می‌کنیم اما بعد پشیمان می‌شویم و می‌گوییم: «عجب! چیزهای دیگری هم هست اما ما نفهمیده بودیم. این چه قضاوتی بود کردیم؟!» گاهی افراد بزرگتر از خودمان را می‌بینیم که قضاوت‌های اشتباهی می‌کنند چون ابعاد دیگری هم وجود دارد که آن‌ها را ندیده‌اند.

مثلاً فرض کنید راجع به عزاداری امام حسین (ع) قضاوت‌هایی می‌شود که این چه وضعیت عزاداری است که در خیابان سینه و زنجیر می‌زنند. علامت و کتل بلند می‌کنند؛ پرچم دستشان می‌گیرند؛ احتیاجی به این حرف‌ها ندارد. انسان باید حقیقت امام حسین (ع) را بشناسد. این حرف‌ها درست است. این چه وضع عزاداری است؟ این علامت‌های سنگین چیست که بلند می‌کنند؟ چقدر هم پارچه به آن وصل می‌کنند. نمی‌دانیم کسانی که زیر این علامت‌ها می‌روند ناقص هم می‌شوند یا نمی‌شوند. چقدر زحمت، فشار و مصیبت را تحمل می‌کنند؛ آیا واقعاً امام حسین (ع) به این کارها احتیاج دارد؟ آیا حقیقت تبلیغ دین این است؟

حرف خوب و درستی است؛ این‌ها حقیقت دین نیست؛ اما مجالس موعظه، جلسات، منبرها، موعظه‌ها، نصایح، آموزش دین شناسی، احکام و ... باید برگزار شود که اگر برگزار نشود باعث نادیده گرفتن اقبال بسیار زیادی از افراد جامعه می‌شود. با این کار افراد بسیاری را نادیده گرفته‌ایم. نکات بسیار دیگری در کنار این مطالب هست که آن‌ها را ندیده‌ایم. همه‌ی این کارها هم درست است و حقیقت و واقعیت دارد اما ما آن‌ها را ندیده‌ایم.

## هر چیزی در جای واقعی خود خوب است

اگر الآن به ما بگویند که: «شما دیگر بزرگ شده‌ای و نباید کارهای بچگانه و حرکات سبک انجام بدهی» این حرف درستی است که بگویند: «کار سبک کردن بد است» اما در عین حال خود کسی که به ما این را حرف را می‌گوید به مهد کودک می‌رود و بازی می‌کند. در مهد کودک به همراه بچه‌ها کارهای جلف، سبک و مسخره انجام می‌دهد. همان کسی که به ما می‌گفت: «این کارها جلف و سبک است؛ این کارها را نکنید. این مسخره بازی‌ها چیست که در می‌آورید؟ شما دیگر بزرگ شده‌اید». اما بعد به مهد کودک می‌رود و بچه‌ها را هم تشویق می‌کند.

در تلویزیون برنامه‌ی کودک را دیده‌اید که آدم گنده و بزرگ چه کارهای جلف و سبکی انجام می‌دهد. مرتب بالا و پایین می‌پزند؛ پایشان را این‌ور و آن‌ور می‌کنند. چهره‌اشان را چپ می‌کنند. اما هیچ کس نمی‌گوید که: «آخر این کارها جلف و سبک است» اما بعضی از افراد هستند که می‌گویند: «این کارها

جلف و سبک است؛ مسخره بازی درمی‌آوردند؛ پول بیت المال را صرف چه کارهایی می‌کنند!! پول بیت المال را صرف باغ وحش می‌کنند و حیوان می‌آورند». هر کدام از این‌ها در جای واقعی خود خوب است.

مثلاً اگر به یک مرجع تقلید و آیت الله العظمی بگویی: «کجا بودی؟» و بگویی: «دستشویی رفته بودم». می‌گویی: «دستشویی!! برای شما زشت و سبک است. شما دستشویی رفته بودی؟! شما باید به مسجد و محراب بروی. باید خانه خدا، کعبه، مدینه، کربلا و حرم بروی. توالی رفته بودی?!» گرچه وقتی هم می‌خواهند اسم آن‌را بگویند، به آن بیت الخلاء می‌گویند. یعنی اسم آن‌را بگونه‌ای می‌گویند که خیلی بد نباشد.

گفتند: «آیت الله حائری مؤسس حوزه‌ی علمیه قم با خادم خود بیرون رفته بودند؛ در مسیری که داشتند می‌رفتند گیر می‌کنند. شب می‌شود و هوا سرد بود؛ هیچ سرپناهی هم نداشتند. می‌گردند و طویله‌ای پیدا می‌کنند و به آن آنجا می‌روند. کم کم هوا سردتر می‌شود. «حاج شیخ عبدالکریم» به خادم خود می‌گوید: «چیزی بیاور روی ما بینداز؛ ما یخ کردیم؛ داریم از دست می‌رویم». خادم می‌گردد و می‌گوید: «چیزی پیدا نکردم ولی پالان خر هست؛ آن‌را بیاورم؟» «حاج شیخ عبدالکریم» می‌گوید: «اسمش را بیاور اما خودش را بیاور!». گاهی ما اسمش را نمی‌آوریم اما خودش را می‌آوریم. نمی‌شود بیاوریم. هوا سرد است؛ حالا آیا درست است که بگوییم: «چون رفتی پالان خر را روی دوش خودت انداختی ما دیگر از تو تقلید نمی‌کنیم»؟

## لفظی که ظاهراً خوب نیست؛ اما به فهمیدن کمک می‌کند

در حالی که قرآن سعی می‌کند اسم هم بیاورد تا به ما حالی کند که خودتان را فریب ندهید. ما چنین موجودی هستیم؛ ابعاد مختلف و جنبه‌های گوناگونی داریم. همه چیز را با هم ببینید؛ یک بعدی نباشید. بنابراین باید از الفاظی که کراهت داریم هم به کار ببریم؛ قرآن صریحاً از این الفاظ به کار می‌برد. ما از اسم خر و الاغ خیلی کراهت داریم در حالی که قرآن صریحاً چند بار این کلمه را به کار برده است.

«مثلهم کمثل الحمار» مثال‌های بسیاری هست که ما شرم داریم آن‌ها را بگوییم در حالی که قرآن کریم می‌فرماید: «من شرم و حیا نمی‌کنم که برای شما مثال بزنم».

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْي أَن يَضْرِبَ مَثَلًا»

ائمه (ع) هم همین گونه بودند. مثال‌هایی می‌زنند که ما وقتی می‌شنویم می‌گوییم: «زشت است! خوب نیست! این درست نیست» خیلی راحت! اصلاً هم در این مسائل شرم نمی‌کردند. باید فهمید و فهماند که این لفظ زشت است و خوب نیست؛ این کلمه مناسب نبود. باید کلمه‌ای را به کار برد که

موجب ایجاد فهم، شعور و درک شود. همان گونه که خدا، پیامبر و ائمه (ع) عمل کردند و این کلمات را به کار بردند.

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «مثال و نسبت من با پیامبر نسبت بچه شتر به مادرش است». امام (ع) خود را بچه شتر می‌داند. همان گونه که بچه شتر از مادر خود جدا نمی‌شود و دائم از شیر مادر تغذیه می‌کند..

## جایگاه بچگی کردن

**این جلسه برای کسانی است که به مرز تعقل رسیده‌اند.** اگر به مرز تعقل نرسیده باشند این جلسه برای آن‌ها زود است البته سن و سال مطرح نیست.

متأسفانه بعضی‌ها دوران کودکی خود را طی نکرده‌اند؛ یعنی زود خود را به مرز تعقل رسانده‌اند. زود زده‌اند و خود را بالا کشیده‌اند. وقتی که باید «چشم» می‌گفتند «چون و چرا» کردند. به او گفتند: «این کار را بکن» باید می‌گفت چشم؛ اما گفت: «چرا؟ تا نفهمم این کار را انجام نمی‌دهم» می‌خواست زود بزرگ شود. کسی که بخواهد زود بزرگ شود نه تنها بچگی نمی‌کند بلکه بزرگی هم نمی‌کند! چیزی بینابین است. حالا که از نظر جسمی بزرگ شده است، باید بچگی کند. چرا؟ چون مراحل خود را درست طی نکرده است.

بچه‌ای که باید بازی، گردش و تفریح کند، اگر به جای ورزش کردن، گردش و بازی کردن، فقط درس بخواند، دچار مشکل می‌شود. کاری که در آموزش و پرورش انجام می‌شود که کار غلطی است. فقط درس، فشار و کار است. وقت زیادی را از بچه‌ها می‌گیرند. آن‌ها را برای درس خواندن در مدرسه نگه می‌دارند و نمی‌گذارند بچگی کنند. باید فکر بچه، باز، آزاد و راحت باشد؛ خوب بگردد، بخورد، ورزش، بازی و تفریح کند. فکر او هوا بخورد؛ ذهنش باد بخورد. نباید زور بزند و اینقدر درس بخواند.

فلذا اگر درباره‌ی شخصی که سنش بالا رفته اما بچگی می‌کند، بگویند که تحصیلات عالی دارد ما دچار شک و تردید می‌شویم که آیا واقعاً تحصیلات این شخص عالی است؟! اگر این‌طور باشد، چون دوران بچگی را خوب نگذرانده است ممکن است عقل کامل و درستی نداشته باشد. از نظر اعصاب و روان نرمال و سالم نیست.

تحصیلات عالی خوب است؛ اما باید به جا و درست باشد؛ نه به این شکلی که در سیستم آموزش و پرورش ما وجود دارد. یک عده دانشمند بیمار تحویل جامعه می‌دهد. دانشمند بودن خیلی عالی است، اما دانشمند روانی به هیچ دردی نمی‌خورد. به چنین شخصی «گاو نُه من شیر ده» می‌گویند. نُه من شیر

می‌دهد اما وقتی همه‌ی شیرها را داد لگد می‌زند و همه‌ی شیرها را زمین می‌ریزد یعنی نمی‌گذارد شما این شیر را . به جای یک من و سه من شیر، نُه من شیر می‌دهد اما یک لگد می‌زند و همه را می‌ریزد. شیر می‌دهد اما در آخر فضله‌ای در آن می‌اندازد. بنابراین جامع نگری خیلی مهم است.

## هدف از جلسه خودشناسی چیست؟

حالا جلسه‌ی ما چه جلسه‌ای است؟ جلسه‌ای است که بنا داریم شما را به مسیری راهنمایی و هدایت کنیم که خود شما می‌خواهید که به آن مسیر راهنمایی و هدایت شوید؛ نه اینکه ما می‌خواهیم. گاهی جلسه تشکیل می‌دهیم و می‌گوییم که: «هر چه ما می‌گوییم شما باید عمل کنید! راهی را که من می‌گویم شما باید بروید». گاهی هم جلسه تشکیل می‌دهیم و می‌گوییم: «می‌خواهیم بگوییم شما چه راهی را می‌خواهی بروی؟ به همان راهی که می‌خواهی بروی، برو». تذکر می‌دهیم و می‌گوییم: «حواست هست داری کجا می‌روی؟»

### «فأین تذهبون»

کجا داری می‌روی؟ آیا مطمئن هستی این راهی که داری می‌روی، همان راهی است که خود تو می‌خواهی به آن بروی؟ مطمئن هستی این مسیر به آن مقصدی منتهی می‌شود که خودت می‌خواهی؟ نکند داری اشتباه می‌کنی؟ **جلسه‌ی ما جلسه‌ی تذکر است. راه در درون خود شماست.** راه را خود شما بلد هستی؛ مقصد در خود شماست. ما شما را به آنچه که داری، متوجه و متذکر می‌شویم. پس این جلسه با خیلی از جلسات دیگر فرق دارد. در این جلسه ما نمی‌خواهیم خودمان را به شما نشان دهیم.

**می‌خواهیم آینه‌ی شما باشیم.** از این جهت که: «المؤمن مرآة المؤمن». شما خود را در آینه‌ی ما ببینی نه اینکه ما را ببینی. شما وقتی که خود را در آینه نگاه می‌کنی آینه را نمی‌بینی؛ به آینه هم کاری نداری. وقتی که خود را نگاه کردی و از شما پرسیدند که: «آینه‌اش چه‌طور بود؟ طول و عرض آن چقدر بود؟ از آینه خبر بده؟» نمی‌توانی اخبار صحیح و دقیق بدهی. اما اگر از تو بپرسند که: «خودت چه‌طور بودی؟» می‌گویی: «خودم را دیدم؛ مو و ریش، سبیل و ابروهایم را تنظیم کردم؛ خودم را ردیف کردم». اما اگر بپرسند آینه چه‌طور بود؟ آیا کثیف بود؟ آیا لکه یا موج داشت؟» می‌گویی: «من اصلاً به دید خریدار به این آینه نگاه نکردم. خودم را نگاه کردم».

اینکه فرمودند: «المؤمن مرآة المؤمن» یعنی جلسات ما باید جلسات آینه‌ای باشد که نمایانگر شما باشد؛ نمایانگر خود آینه یا نمایانگر شخصی دیگر در آینه نباشد. در راهی که شما می‌خواهی طی کنی کاری به دیگری نداری. اگر درباره‌ی راهی که دیگران طی می‌کنند، بگوییم که: «این راه به درد شما

نمی‌خورد». باید بتوانیم برای شما راهی را بیان کنیم که شما باید آن را طی کنی، اینجاست که مفید فایده واقع می‌شود.

## مگر ما خودمان را نمی‌شناسیم؟! پس چه نیازی به مربی داریم؟

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که مگر ما خودمان را نمی‌شناسیم؟ مگر ما خودمان نمی‌دانیم که چه راهی را باید برویم و چه مقصدی داریم و چه می‌خواهیم؟ که احتیاج داشته باشیم، شما به ما بگویی که ما چه می‌خواهیم.

فرض کنید بپرسیم: «شهید مطهری از ما چه می‌خواست؟» خُب ما چه می‌دانیم که شهید مطهری چه می‌خواست. باید ببینیم و بررسی کنیم که او چه می‌خواست. یا فرض کنید که امام صادق (ع) از ما چه می‌خواست؟ اگر بخواهی بدانی که یکی دیگر چه می‌خواهد، جا دارد که بیایی و بررسی کنی که او از جان ما چه می‌خواست؟! اما اگر بگویی که: «خود ما چه می‌خواهیم؟!» خودمان که می‌دانیم چه می‌خواهیم!

جواب این است که اگرچه ما خودمان هستیم؛ اما خودمان نمی‌فهمیم که خودمان چه کسی هستیم؛ خودمان، خودمان را نمی‌شناسیم!

اگر انسان خود را می‌شناخت، این همه گرفتاری‌ها، مصیبت‌ها، بلاها، دردها و... بر سر او نمی‌آمد؛ همه‌ی این مسائل به خاطر این است که انسان خودش را نمی‌شناسد. انسان به کسی نیاز دارد که او را به خودش معرفی کند. البته این بدین معنا نیست که حقایق در درون ما نیست؛ بلکه حقایق در درون ما هست اما این حقایق، پنهان و مخفی است و باید از معدن جان ما استخراج شود؛ استخراج کننده می‌خواهد. آنچه را که داریم؛ از درون جان ما بیرون بکشد و به خود ما عرضه کند. نه اینکه آنچه را نداریم، در درون جان ما قرار بدهد.

## مراجعه به فطرت

اگر اینجا روشن است؛ اما نمی‌بینیم، به خاطر این است که چشم ما بسته است. اگر به ما گفتند که: «چشمان خود را باز کن» به این معنا نیست که اینجا را روشن کرده‌اند. اینجا از قبل روشن بود؛ فقط به ما گفتند: «چشمان خود را باز کن. پلک‌های خود را کنار بزن و این روشنایی را ببین». **حجاب‌ها را از جلوی چشمان جان ما کنار زدند تا حقایقی که در درون فطرت ما هست، عیان و آشکار شود؛ این کار مباحث خودشناسی، انبیاء و اولیاء خداست.** آن‌ها آمده‌اند که این کار را انجام بدهند. برخلاف فلاسفه

و علما که راه انبیاء را نرفتند؛ گاهی ما را به ذهنمان و گاهی به خودمان مراجعه می‌دهند؛ انبیاء آمده‌اند که ما را به خودمان مراجعه بدهند.

«یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما باد خودتان. خودتان یعنی چه؟ آیا به معنای ذهن، تصورات ذهنی، آنچه که با چشم می‌بینید، آنچه لمس می‌کنید یا می‌شنوید و ... است؟ نه! فرمود: خودتان! بر شما باد خودتان!

« لا یُضُرُّکُمْ مَنْ صَلَّى إِذَا اهْتَدَيْتُمْ »

هدایت یعنی این. اگر توانستی به خودت مراجعه کنی، هدایت می‌شوی. شما در ذهن خود حرف‌ها و بحث‌های ما را با کتاب‌هایی که خواندی و جلساتی که در ذهن خود نوشتی و ثبت و ضبط کردی، مقایسه می‌کنی و می‌بینی جور در می‌آید. می‌گویی: «درست می‌گوید. احسنت! کیف کردم». اما اگر دیدی جور در نمی‌آید؛ می‌گویی: «همه‌اش غلط است. این جلسه، جلسه‌ی باطل، انحراف، اضلال و گمراهی است». این جلسه را با چه چیزی مقایسه و قضاوت کردی؟! با ذهن ناقص خود مقایسه کردی. اما فطرت، کامل است. با فطرت خود مقایسه کن.

## وجدان کردن، یافتن و توجه به آنچه درون خود داریم

در این جلسه ما شما را به تصورات ذهنی‌تان مراجعه نمی‌دهیم. چرا؟ چون تصورات ذهنی خطا و اشتباه دارد و ناقص است. چرا گمان می‌کنی آنچه را که شما تصور کردی با واقعیت مطابقت دارد؟ شاید با واقعیت مطابقت نداشته باشد. شما را به خوانده‌ها و دیده‌ها و شنیده‌ها مراجعه نمی‌دهیم. نمی‌گوییم: «نگاه کن». چون گاهی با چشم نگاه می‌کنی، اما درست نمی‌بینی. به جای اینکه آب ببینی سراب می‌بینی بعد که جلوتر می‌روی می‌بینی سراب بود و آب نیست. از شما نمی‌خواهیم که بشنوید. تا بگویی که: «شنیدن کی بود مانند دیدن». از شما نمی‌خواهیم که بفایید؛ چون ممکن است که آنچه را که می‌بافید به قامت شما راست و درست در نیاید.

از شما می‌خواهیم که به جلسه‌ی خودشناسی، جلسه‌ی وجدان کردن و یافتن بیاید. جلسه‌ی دیدن، شنیدن، لمس کردن، یافتن و ساختن نیست. جلسه‌ی یافتن، وجدان کردن و مراجعه‌ی به خود است. تنها کسی که صلاحیت قضاوت راجع به خود شما را دارد، خود شما هستی. اگر گفتیم که: «در آسمان چیزی هست». شما باید با چشمان خود نگاه کنی. می‌گوییم: «ممکن است این چشم خطا کند». اما اگر گفتیم: «همین الآن شما که در حال گوش کردن و نگاه کردن هستید، یک خبر از درون

شما داریم!؛ چه کسی باید قضاوت کند که این خبری که ما دادیم، درست است یا غلط؟ خود شما به خودت مراجعه می‌کنی و می‌بینی بله!

**کار علم خودشناسی این است که از درون شما به شما خبر می‌دهد.** خیلی از حقایق در درونمان هست و می‌دانیم، اما در عین حال نمی‌دانیم! هم می‌دانیم؛ هم نمی‌دانیم! شما می‌دانستی که در حال شنیدن، دیدن و فکر کردن هستی، اما متوجه این مسأله نبودی. به محض این که گفتیم: «شما داری نگاه می‌کنی» متوجه این مسأله شدی. به همه‌ی حقایق این‌گونه آگاه می‌شویم. فطرت ما این‌گونه است که تمام حقایقی که در مسیر سعادت به درد ما می‌خورد و راه گشاست، در درون ما وجود دارد اما ما به آن توجه نداریم. ما در این جلسه بنا داریم حقایقی را به شما متذکر و یادآور شویم که ما این حقایق را در درون خودمان داریم. در واقع می‌خواهیم چشمان خودمان را باز کنیم و به این حقایق اشاره کنیم. به دنبال ایجاد این حقایق نیستیم؛ چرا که این حقایق وجود دارد.

## اشاره به حقیقت

اگر در آسمان، ستاره یا خورشیدی باشد در حالی که شما سر خود را پایین گرفته‌ای و روی زمین داری دنبال آن می‌گردی؛ وقتی به شما می‌گوییم: «آقا! به آسمان نگاه کن». دستمان را بالا می‌بریم و به آن اشاره می‌کنیم و می‌گوییم: «آنجاست». در واقع ما آن حقیقت را ایجاد نکردیم بلکه فقط سر شما را به سمت بالا گرداندیم. شما سر خود را برمی‌گردانی و نگاه می‌کنی. گرچه در این اشاره‌هایی که می‌کنیم و در جلسات آینده هم خواهیم داشت، اشتباهاتی رخ می‌دهد یعنی شما به جای اینکه سر خود را برگردانی و به آنچه که در حال اشاره به آن هستیم نگاه کنی، به انگشت اشاره‌ی من نگاه می‌کنی.

مشکل این است که ما به جای اینکه از علوم به معلوم منتقل شویم، خود علم برای ما موضوعیت و ارزش پیدا می‌کند. سرسره‌هایی درست کردند و به ما گفتند: «از این سرسره بالا می‌روی و از بالا سر می‌خوری و پایین می‌آیی». ما از این پله‌ها بالا می‌رویم؛ می‌بینیم آن بالا خیلی خوب است و هوای آن مناسب است. هر چه می‌گویند: «سُر بخور پایین بیا» می‌گوییم: «برای چه پایین بیاییم؟» می‌گویند: «اصلاً می‌دانی برای چه آن بالا رفتی؟» برای این بالا رفتی که سُر بخوری و پایین بیایی؟ چرا پایین نمی‌آیی؟»

از ما می‌پرسند: «برای چه درس می‌خوانی؟» گاهی می‌گوییم: «درس می‌خوانیم که درس خوانده باشیم. رفتیم بالا که بالا باشیم». این سرسره است؛ از سرسره بالا می‌روند که سُر بخورند و پایین بیایند. برای چه خودشناسی خواندی؟ چرا درس خواندی؟ چرا علم خودشناسی را فراگرفتی؟ برای اینکه عالم به

علم خودشناسی بشوی یا اینکه خود را بشناسی؟ برای اینکه خود را بشناسی؛ خود را پیدا کنی و به خود مراجعه کنی.

متأسفانه حالت بچگی گاهی غلبه می‌کند. به سن و سال و به میزان علم و اطلاعات هم ربطی ندارد. به جای اینکه ما علوم را فرا بگیریم؛ علوم، ما را فرا می‌گیرد. یعنی غرق در الفاظ و اصطلاحات می‌شویم. ما سعی می‌کنیم حتی المقدور اصطلاحات را به کار نبریم. لخت و عریان و پوست کنده حرف بزنیم. از اصطلاحات پرهیز می‌کنیم. به همین خاطر است که قرآن کریم می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا»

قرآن مثال‌هایی می‌زند و شرم و حیا هم نمی‌کند. پوست کنده می‌گوید که گم نشوی. گاهی اوقات چاره‌ای جز این نیست که ما از وسایل استفاده کنیم؛

«وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»

باید از وسایل استفاده کنیم اما وسیله باید جایگاه وسیله بودن خود را از دست ندهد. این به دلیل ذهن، فکر و فهم بچگی است که وقتی به چیزی اشاره می‌کنی، طرف مقابل رفتار بچگانه از خود نشان می‌دهد. با انگشت اشاره می‌کنی و به او می‌گویی: «آن بشقاب را بیاور». الفاظ را متوجه نمی‌شود، فقط به انگشت نگاه می‌کند. هر چقدر که با انگشت خود به آن چیزی که دور از دست شماست بیشتر تأکید می‌کنی و می‌گویی: «آن بشقاب را می‌گویم». انگشت شما بیشتر برای او جلب توجه می‌کند. انگشت خود را تکان می‌دهی؛ می‌گویی: «این چیست که آن را تکان می‌دهی؟». خوشش می‌آید! فکر می‌کند داری با او بازی می‌کنی. بازیگوشی او گل می‌کند. می‌آید دور انگشت شما می‌گردد. هر چه شما می‌گویی: «این نه! به این نگاه نکن! آنرا می‌گویم» باز بیشتر خوشش می‌آید و بازی‌اش می‌گیرد. تمام انبیاء و اولیاء خدا آمدند به ما گفتند: «به این نگاه نکن! آنرا می‌گویم. به من نگاه نکن به خودت نگاه کن»

«يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم»

خودت، در خودت است. خدایت در خودت است. راه رسیدن به خدایت در درون خود تو است. همه‌ی حقایق در خودت است. باز می‌گویند:

«سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»

دیگر چگونه بگویند؟! آن وقت ما می‌آییم علمی به نام علم خودشناسی هم درست می‌کنیم که خودش می‌شود حجاب!

## آیا علم خودشناسی، خودش حجاب و مانع نمی‌شود؟

علم خودشناسی می‌تواند حجاب شود. اما اگر در علم خودشناسی، خود این علم را کنار گذاشتی و خودت را پیدا کردی، حجاب کنار می‌رود. علم بد نیست؛ اما حجاب بد است. آیا بد است که آدم درس بخواند؟ درس را بخوان؛ اما درس تو را نخواند. آیا فرا گرفتن علم بد است؟ نه! چه عیبی دارد که ما علم را فرا بگیریم؟ اما علم ما را فرا نگیرد. چقدر علما به علوم اسلامی متوسل شدند و فرو رفتند و غرق و گم شدند؛ هم خدا و هم خودشان را گم کردند. لفظ خدا را گم نکردند؛ مرتب خدا، خدا، خدا می‌گویند؛ نام خدا را می‌نویسند؛ خدا، اخلاص، ایمان، اسلام و... اما از خدا و حقیقت خدا خبری نیست. از علم خبری هست اما از حقیقت خدا و از معلوم خبری نیست.

## حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی

این جلسه به عنوان شروعی برای این سلسله مباحث است که ان‌شاءالله ما سعی کنیم که در خودمان، نه بیرون خودمان به دنبال حق و حقیقت باشیم. دنبال حق در آدم‌ها نباشیم و نگردیم که ببینیم چه کسی آدم خوب و درستی است؛ بعد ببینیم او هر چه می‌گوید، بگوییم: «قبول است! درست است!». نه! اول حق را بسنجیم و ببینیم چیست؟! بعد که فهمیدیم حق چیست؛ افراد را با حق مقایسه کنیم و در مقایسه با حق، بگوییم: «خُب این آدم خوبی است؛ آن آدم خوبی نیست؛ این کار درست است؛ آن کار غلط است». راه دیگری هم جز این ندارد.

اگر شما بخواهی آدم خوب را مشخص و پیدا کنی باید کجا بروی؟ باید «خوب» را بشناسی. اگر بخواهی اهل حق را پیدا کنی باید «حق» را بشناسی. اما حق کجاست؟ اگر این‌گونه باشد که برای شناخت حق لازم باشد اول آدم اهل حق را بشناسی، آن وقت اگر بخواهی آدم اهل حق را بشناسی هم که باید حق را بشناسی! این که دور و تسلسل شد! پس معلوم می‌شود که حق در درون خود ماست. اگر به خودت مراجعه کردی، دیگر لازم نیست به هیچ جای دیگری مراجعه کنی.

«إعرف الحق، تعرف أهله»